



نبرد سارد

سقوط امپراتوری قدرتمند ماد و سربرآوردن یک دولت نوپا ولی بسیار مقتدر به نام " دولت پارس " برای کرزوس ، پادشاه لیدی - همسایه ی باختری ایران ، سخت نگران کننده و باورنکردنی بود. گذشته از آنکه امپراتور خودکامه ی ماد ، برادر زن کرزوس بود و دو پادشاه روابط خویشاوندی بسیار نزدیکی با یکدیگر داشتند ، نگرانی کرزوس از آن جهت بود که میداد پارسیان تازه به قدرت رسیده ، مطامعی خارج از مرزهای امپراتوری ماد داشته باشند و با تکیه بر حس ملی گرایی منحصر بفرد سربازان خود ، تهدیدی متوجه حکومت لیدی کنند. کرزوس خیلی زود برای دفع چنین تهدیدی وارد عمل گردید و دست به کار تشکیل ائتلاف مهیبی از بزرگترین ارتشهای جهان آن زمان شد ؛ ائتلافی که اگر به موقع شکل می گرفت بدون شک ادامه ی حیات دولت نوپای پارس را مشکل می ساخت...

فرستادگانی از جانب دولت لیدی به همراه انبوهی از هدایا و پیشکش های شاهانه به لاسدمون (لاکدومنی ، پایتخت اسپارت) اعزام شدند تا از آن کشور بخواهند برای کمک به جنگ با امپراتوری جدید ، سربازان و تجهیزات نظامی خود را در اختیار لیدی قرار دهد. از نونید (پادشاه بابل) و آمیسیس (فرعون مصر) نیز درخواست های مشابهی به عمل آمد. واحدهایی از ارتش لیدی نیز ماموریت یافتند تا با گشت زنی در سرزمین تراکیه ، به استخدام نیروهای جنگی مزدور برای نبرد با پارسیان پردازند. ناگفته پیداست که چنین ارتش متحدی تا چه اندازه می توانست قدرتمند و مرگبار باشد. در عین حال ، کرزوس برای محکم کاری کسانی را نیز به معابد شهرهای مختلف - از جمله معابد دلف ، فوسید و دودون - فرستاد تا از هاتقان غیبی معابد ،



نظر خدایان را نیز در مورد این جنگ جویا شود. از آنچه در سایر معابد گذشت بی اطلاعیم ولی پاسخی که هاتف غیبی معبد دلف به سفیران کرزوس داد اینچنین بود :

« خدایان ، پیش پیش به کرزوس اعلام می کنند که در جنگ با پارسیان امپراتوری بزرگی را نابود خواهد کرد. خدایان به او توصیه می کنند که از نیرومندترین یونانیان کسانی را به عنوان متحد با خود همراه سازد. به او می گویند که وقتی قاطری پادشاه می شود کافی است که او کناره های شنزار رود هرمس را در پیش گیرد و بگریزد و از اینکه او را ترسو و بی غیرت بنامند خجالت نکشد.»

این پیشگویی کرزوس را در حیرت فرو برد. او به این نکته اندیشید که اصلاً با عقل جور در نمی آید که قاطری پادشاه شود. بنابراین قسمت اول آن پیشگویی را - که می گفت کرزوس نابود کننده ی یک امپراتوری بزرگ خواهد بود - به فال نیک گرفت و آماده ی نبرد شد. ولی همه چیز بدانسان که کرزوس در نظر داشت پیش نمیرفت. اسپارتیها اگر چه سفیر کرزوس را به نیکی پذیرا شدند و از هدایای او به بهترین شکل تقدیر کردند ولی در مورد کمک نظامی در جنگ پاسخ روشنی ندادند. حاکمان بابل و مصر نیز وعده دادند که در سال آینده نیروهایشان را راهی جنگ خواهند کرد.

با این همه کرزوس تصمیم خود را گرفته بود و در سال ۵۴۶ پیش از میلاد ، با تمام نیروهایی که توانسته بود گرد آورد - از جمله سواره نظام معروف خود که در جهان آن زمان به عنوان بی باک ترین و کارآموده ترین سواره نظام در تمام ارتش ها شهره بودند - از سارد خارج شد. سپاه لیدی از رود هالیس (که مرز شناخته شده ی دولتین لیدی و ماد بود) گذشت و وارد کاپادوکیه در خاک ایران گردید.

پس از آن نیز غارت کنان در خاک ایران پیش رفت و شهر پتریا را نیز متصرف شد. سپاهیان لیدیایی ، در حال پیشروی در خاک ایران دارایی های تمامی مناطقی را که اشغال می شد چپاول می نمودند و مردم آن مناطق را نیز به بردگی می گرفتند. ولیکن ناگهان سربازان لیدیایی با چیز غیر منتظره ای روبرو شدند ؛ ارتش ایران به فرماندهی کوروش کبیر به سوی آنها می آمد! ظاهراً یک لیدیایی خانن که از جانب کرزوس مامور بود تا از سرزمین های تراکیه برای او سرباز اجیر کند ، به ایران آمده بود و کوروش را در جریان توطئه ی کرزوس قرار داده بود. نخستین بار ، سپاهیان ایرانی و لیدیایی در دشت پتریا درگیر شدند.

به گفته ی هرودوت هر دو لشکر تلفات سنگینی را متحمل شدند و شب هنگام در حالی که هیچ یک نتوانسته بودند به پیروزی برسند ، از یکدیگر جدا شدند. کرزوس که به سختی از سرعت عمل نیروهای پارسی جا خورده بود ، تصمیم گرفت شب هنگام میدان را خالی کند و به سمت سارد عقب نشیند. به این امید که از یک سو پارسیان نخواهند توانست از کوههای پر برف و راههای صعب العبور لیدی بگذرند و به ناچار زمستان را در همان محل اردو خواهند زد و از سوی دیگر تا پایان فصل سرما ، نیروهای متحدین نیز در سارد به او خواهند پیوست و با تکیه بر قدرت آنان خواهد توانست کوروش را غافلگیر نموده ، از هر طرف به ایران حمله ور شود. پس از رسیدن به سارد ، کرزوس مجدداً سفیرانی به اسپارت ، بابل و مصر فرستاد و به تاکید از آنان خواست حداکثر تا پنج ماه دیگر نیروهای کمکی خود را ارسال دارند.

صبح روز بعد ، چون کوروش از خواب برخاست و میدان نبرد را خالی دید ، بر خلاف پیش بینی های کرزوس ، تصمیمی گرفت که تمام نقشه های او را نقش بر آب کرد. سربازان ایرانی نه تنها در اردوگاه خود متوقف نشدند ، بلکه با جسارت تمام راه سارد را در پیش گرفتند و با گذشتن از استپهای ناشناخته و کوهستان های صعب العبور کشور لیدی ، از دشت سارد سر درآوردند و در مقابل پایتخت اردو زدند. وقتی که کرزوس خبردار شد که سپاهیان کوروش بر سختی زمستان فائق آمده اند و بی هیچ مشکلی تا قلب مملکتش پیش روی کرده اند غرق در حیرت گردید. از یک طرف هیچ امیدی به رسیدن نیروهای کمکی از اسپارت ، بابل و مصر نمانده بود و از طرف دیگر کرزوس پس از رسیدن به سارد ، سربازان مزدوری را که به خدمت گرفته بود نیز مرخص کرده بود چون هرگز گمان نمی کرد که پارسی ها به این سرعت تعقیب کنند و جنگ را به دروازه های سارد بکشانند. بنابراین تنها راه چاره ، سامان دادن به همان نیروهای باقی مانده در شهر و فرستادن آنان به نبرد پارسیان بود.

کوروش می دانست که جنگیدن در سرزمین بیگانه ، برای سربازان پارسی بسیار سخت تر از دفاع در داخل مرزهای کشور خواهد بود و از سوی دیگر فزونی نیروهای دشمن و توانایی مثال زدنی سواره نظام لیدی ، نگرانش می کرد. لذا به توصیه دوست مادی خود ، هارپاگ (همان کسی که یکبار جانش را نجات داده بود) تصمیم گرفت تا خط مقدم لشکرش را با صفی از سپاهیان شتر سوار ببوشاند. اسب ها از هیچ چیز به اندازه ی بوی شتر وحشت نمی کنند و به محض نزدیک شدن به شتران ، عنان اسب از اختیار صاحبش خارج می شود.





بنابراین سواره نظام لیدی ، هرچقدر هم که قدرتمند باشد ، به محض رسیدن به اولین گروه از سپاهیان پارس عملاً از کار خواهد افتاد. پیاده نظام کوروش نیز دستور یافت تا پشت سر شتران حرکت کند و پس از آنان نیز سواره نظام اسب سوار قرار گرفتند. آنگاه با این فریاد کوروش که « خدا ما را به سوی پیروزی راهنمایی می کند » سپاهیان ایران و لیدی رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. جنگ بسیار خونین بود ولی در نهایت آنانکه به پیروزی رسیدند لشکریان پارس بودند. از میان لیدیایی ها ، آنان که زنده مانده بودند - به جز معدودی که دوباره برای گرفتن کمک به کشورهای دیگر رفتند - به درون شهر عقب نشستند و دروازه های شهر را مسدود کردند. به این امید که بالاخره متحدین اسپارتی ، بابلی و مصری از راه می رسند و کار ایرانی ها را یکسره می کنند. پس از شکست و عقب نشینی لیدیایی ها ، پارسیان شهر سارد را به محاصره درآوردند.

شهر سارد از هر طرف دیوار داشت بجز ناحیه ای که به کوه بلندی بر می خورد و به خاطر ارتفاع زیاد و شیب بسیار تند آن لازم ندیده بودند که در آن محل استحکاماتی بنا کنند. پس از چهارده روز محاصره ی نافرجام کوروش اعلام کرد به هر کس که بتوانند راه نفوذی به درون شهر بیابند پادشاه بسیار بزرگی خواهد داد. بر اثر این وعده بسیاری از سپاهیان در صدد یافتن رخنه ای در استحکامات شهر برآمدند تا آنکه روزی یک نفر پارسی به نام " هی رویاس " دید که کلاه خود یک سرباز لیدیایی از بالای دیوار به پایین افتاد. او چست و چالاک پایین آمد ، کلاهش را برداشت و از همان راهی که آمده بود بازگشت. " هی رویاس " دیگران را در جریان این اکتشاف قرار داد و پس از بررسی محل ، گروه کوچکی از سپاهیان کوروش به همراه وی از آن مسیر بالا رفته و داخل شهر شدند و پس از مدتی دروازه های شهر را بروی همزمان خود گشودند.

در مورد آنچه پس از ورود پارسیان به داخل شهر سارد روی داد نمی توانیم به درستی و با اطمینان سخن بگوییم ؛ اگر چه در این مورد نیز هر یک از مورخان ، روایتی نقل کرده اند ولی متأسفانه هیچ کدام از این روایات قابل اعتماد نیستند. حتی هرودوت که نوشته های او معمولاً بیش از سایرین به واقعیت نزدیک است ، آنچه در این مورد خاص می گوید ، حقیقی به نظر نمی رسد. ابتدا روایت گزنون را می آوریم و سپس به سراغ هرودوت خواهیم رفت :

« وقتی کرزوس را به حضور فاتح آوردند سر به تعظیم فرود آورد و به او گفت : من ، ای ارباب ، به تو سلام می کنم ، زیرا بخت و اقبال از این پس عنوان اربابی را به تو بخشیده است و مرا مجبور ساخته است که آنرا به تو واگذارم. کوروش گفت : من هم به تو سلام می کنم ، چون تو مردی هستی به خوبی خودم و سپس به گفته افزود : آیا حاضری به من توصیه ای بکنی ؟ من می دانم که سربازانم خستگیها و خطرهای بیشماری را متحمل شده و در این فکرند که عنی ترین شهر آسیا پس از بابل یعنی سارد را به تصرف خود درآورند.

بدین جهت من درست و عادلانه می دانم که ایشان اجر زحمات خود را بگیرند چون می دانم که اگر ثمره ای از آن همه رنج و زحمت خود نبرند من مدت زیادی نخواهم توانست ایشان را به زیر فرمان خود داشته باشم. در عین حال ، این کار را هم نمی توانم بکنم که به ایشان اجازه دهم شهر را غارت کنند. کرزوس پاسخ داد : بسیار خوب ، پس بگذار بگویم اکنون که از تو قول گرفتم که نخواهی گذاشت سربازانت شهر را غارت کنند و زنان و کودکان ما را نخواهی ربود ، من هم در عوض به تو قول می دهم که لیدیایی ها هر چیز خوب و گرانبها و زیبایی در شهر سارد باشد بیاورند و به طیب خاطر به تو تقدیم کنند.

تو اگر شهر سارد را دست نخورده و سالم باقی بگذاری سال دیگر دوباره شهر را مملو از چیزهای خوب و گرانبها خواهی یافت. برعکس ، اگر شهر را به باد نهب و غارت بگیری همه چیز حتی صنایعی را که می گویند منبع نعمت و رفاه مردم است از بین خواهی برد. گنجهای مرا بگیر ولی بگذار که نگهبانان آن را از دست عاملان من بگیرند. من بیش از حد از خدایان سلب اعتماد کرده ام . البته نمی خواهم بگویم که ایشان مرا فریب داده اند ولی هیچ بهره ای از قول ایشان نبرده ام. بر سر در معبد دلف نوشته شده است:

« تو خودت خودت را بشناس! » باری ، من پیش از خودم همواره تصور می کردم که خدایان همیشه باید نسبت به من نر مساعد داشته باشند. ادم ممکن است که دیگران برا بشناسد و هم نشناسد ، و لیکن کسی نیست که خودش را نشناسد. من به سبب ثروتهای سرشاری که داشتم و به پیروی از حرفهای کسانی که از من می خواستند در رأس ایشان قرار بگیرم و نیز تحت تاثیر چاپلوسیهای کسانی که به من می گفتند اگر دلم را راضی کنم و فرماندهی بر ایشان را بپذیرم همه از من اطاعت خواهند کرد و من بزرگترین موجود بشری خواهم بود ضایع شدم و از این حرفها باد کردم و به تصور اینکه شایستگی آن را دارم که بالاتر از همه باشم ، فرماندهی و پیشوایی جنگ را پذیرفتم ولیکن اکنون معلوم می شود که من خودم را نمی شناختم و بیخود به خود می بالیدم که می توانم فاتحانه جنگ با تو را رهبری کنم ، تویی که محبوب خدایانی و به خط مستقیم نسب به پادشاهان می رسانی. امروز حیات من و سرنوشت من تنها به تو بستگی دارد. کوروش گفت :





من وقتی به خوشبختی گذشته‌ی تو می‌اندیشم نسبت به تو احساس ترحم در خود می‌کنم و دلم به حالت می‌سوزد. بنابراین من از هم اکنون زنت و دخترانت را که می‌گویند داری و دوستان و خدمتکاران و سفره‌گسترده همچون گذشته ات را به تو پس می‌دهم. فقط قدغن می‌کنم که دیگر نباید بجنگی. »

و اما اینک به نقل گفته‌ی هردوت می‌پردازیم و پس از آن خواهیم گفت که چرا این روایت نمی‌تواند با حقیقت منطبق باشد ؛ « کرزوس به خاطر غم و اندوه زیاد در جایی ایستاده بود و حرکت نمی‌کرد و خود را نمی‌شناساند. در این حال یکی از سپاهیان پارسی به قصد کشتن او به وی نزدیک گردید که ناگهان پسر کر و لال کرزوس زبان باز کرد و فریاد زد:

« ای مرد ! کرزوس را نکش ” بدینگونه سرباز پارسی از کشتن کرزوس منصرف شد و او را دستگیر کرد. به فرمان کوروش ، کرزوس را به همراه ۱۴ تن دیگر از نجای لیدی ، به روی توده ای از هیزم قرار دادند تا در آتش بسوزانند. چون آتش را روشن کردند کرزوس فریاد زد “ آه ! سولون ، سولون ” . کوروش توسط مترجم خود ، معنی این کلمات را پرسید. کرزوس پس از مدتی سکوت گفت: « ای کاش شخصی که اسمش را بر دم با تمام پادشاهان صحبت می‌کرد » کوروش باز هم متوجه منظور کرزوس نشد و دوباره توضیح خواست. سپس کرزوس گفت :

« زمانیکه سولون در پایتخت من بود ، خزانه و تجملات و اشیاء قیمتی خود را به او نشان دادم و پرسیدم چه کسی را از همه سعادتمندتر می‌داند ، در حالی که یقین داشتم که اسم مرا خواهد برد. ولی او گفت تا کسی نمرده نمی‌توان گفت که سعادتمند بوده یا نه ! « کوروش از شنیدن این سخن متأثر شد و بی‌درنگ حکم کرد که آتش را خاموش کنند ولی آتش از هر طرف زبانه می‌کشید و موقع خاموش کردن آن گذشته بود. آنگاه کرزوس گریست و ندا داد « ای آیلن! تو را به بزرگواری خودت سوگند می‌دهم که اگر هدایای من را پسندیده ای بیا و مرا نجات بده » پس از دعای کرزوس به درگاه آیلن ، باران شدیدی باریدن گرفت و آتش را خاموش کرد. پارسیان که سخت وحشت زده بودند ، در حالی که زرتشت را به یاری می‌طلبیدند از آنجا گریختند. »

این بود روایت هردوت از آنچه بر پادشاه سارد گذشت. ولی ما دلایلی داریم که باور کردن این روایت را برایمان مشکل می‌سازند. نخستین دلیل بر نادرست بودن این روایت ، مقدس بودن آتش نزد ایرانیان است که به آنها اجازه نمی‌داد با سوزاندن پادشاه دشمن ، به آتش - یعنی مقدس ترین چیزی که در تمام عالم وجود دارد - بی حرمتی کرده ، آن را آلوده سازند. دلیل دوم آنست که در سایر مواردی که کوروش بر کشوری فائق آمده ، هرگز چنین رفتاری سراغ نداریم و هردوت نیز خود اذعان می‌کند به این که رفتار کوروش با ملل مغلوب و بویژه با پادشاهان آنان بسیار جوانمردانه و مهربانانه بوده است. و بالاخره سومین و مهمترین دلیل آنکه امروز مشخص شده است که اصولاً در زمان سلطنت کرزوس ، سولون هرگز به سارد سفر نکرده بود بنابراین داستانی که هردوت نقل می‌کند به هیچ عنوان رنگی از واقعیت ندارد. چهارمین نکته‌ی شک برانگیزی که در این روایت وجود دارد آن است که آپولن ، خدای یونانیان بوده و این مسأله یک احتمال قوی پیش می‌آورد که هردوت - به عنوان یک یونانی - کوشیده است باورهای مذهبی خود را در این مسأله دخالت دهد.

در مورد آنچه در شهر سارد رخ داد نیز روایت‌های مشابهی نقل شده است که اگر چه در پایان به این نکته می‌رسند که سربازان پارسی ، شهر را غارت نکرده و با مردم سارد به عطفوت رفتار کرده اند ولی می‌کوشند به نوعی این رفتار سپاهیان پارس را به عملکرد کرزوس و تأثیر سخنان وی در پادشاه جوان هخامنشی مربوط کنند تا آنکه مستقیماً دستور کوروش را عامل رفتار جوانمردانه‌ی سپاهیان ایران بدانند. پس از تسخیر سارد ، تمام کشور لیدی به همراه سرزمینهایی که پادشاهان آن سابقاً فتح کرده بودند ، به کشور ایران الحاق شد و بدین ترتیب مرز ایران به مستعمرات یونانی در آسیای صغیر رسید.

پس از بدست آوردن سارد ، تمام لیدی به شهرهای وابسته اش ، به دست کوروش افتاد و حدود ایران به مستعمرات یونانی در آسیای صغیر رسید. این مستعمرات را چنانکه در جای خود خواهد آمد اقوام یونانی بر اثر فشاری که مردم دریایی به اهالی یونان وارد آوردند ، بنا کرده بودند. کوچ کنندگان از سه قوم بودند : ینانها ، الیانها و دریانها. نام یونان به زبان پارسی از نام قوم یکمی آمده است زیرا اهمیت آنها در این دست آورده ها (مستعمرات) بیشتر بود.

هردوت اوضاع این مستعمرات را چنین می‌نویسد: ینانهایی که شهر پانیوم وابسته به آنهاست شهرهای خود را در جاهایی بنا کرده اند که از حیث خوبی آب و هوا در هیچ جا مانند ندارد. نه شهرهای بالا می‌توانند با این شهرها برابری کنند و نه شهرهای پایین ، نه کرانه‌های خاوری و نه کرانه‌های باختری .

ینانها به چهار لهجه سخن می‌گویند شهر ینانی ملیطه که در باختر واقع است پس از آن می‌نویت و پری ین است . این شهرها در کاریه قرار دارند و اهالی آنها به یک زبان سخن می‌گویند. شهرهای ینانی واقع در لیدی اینهاست : افس ، کل فن ، لیدوس ، تتوس ، کلازم ، فوسه. اینها به یک زبان سخن می‌گویند ولی زبان آنها همانند زبان شهرهای یاد شده در بالا نیست. از سه





شهر دیگر یونانی دو شهر در جزیره سامس و خیوس واقع است و سومی ارتیر است که در خشکی بنا شده است. اهالی خیوس و ارتیر به یک زبان سخن می‌ویند و اهالی سامس به زبانی دیگر. این است چهار لهجه یونانی.

پس از آن هرودوت می‌گوید: یونانی‌های هم پیمان زمانی از دیگر یونانی‌ها جدا شده بودند و جدایی آنها از اینجا بود که در آن زمان ملت یونانی به تمامی ناتوان به دید می‌آمد و یونانی‌ها در میان اقوام یونانی از همه ناتوانتر بودند و به جز شهر آتن شهر مهمی نداشتند. بنابراین چه آنتیها و چه دیگر یونانی‌ها پرهیز داشتند از اینکه خود را یونانی بنامند و گمان می‌رود که اکنون هم بیشتر یونانی‌ها این نام را شرم آور می‌دانند.

دوازده شهر همی پیمان یونانی برعکس به نام خود سر بلند بودند. آنها معبدی برای خود ساختند که آن را پانیونیوم نامیدند از یونانی‌های دیگر کسی را به آنجا راه نمی‌دادند و کسی هم جز اهالی از میر خواهند آن نبود که در پیمان آنها وارد شود. پانیوم در دماغه ی میکال قرار دارد این معبد برای خدای دریاها، پوسیدون هلی کون، ساخته شده است. در نوزدها یونانی‌های شهرهای هم پیمان در اینجا گرد می‌آیند و این جشن را جشن پانیونیوم می‌نامند.

از گفته‌های هرودت روشن می‌شود که دریانها هم همبستگی با شش شهر دریایی داشتند ولی بعدها اهالی کارناس را باری اینکه یکی از اهالی آن بر خلاف عادت قدیم رفتار کرد، از پیمان بیرون کردند. الیانا همبستگی از دوازده شهر داشتند ولی از میر را یونانی‌ها از آنها جدا کردند و یازده شهر دیگر در همبستگی الیانی بازماند. زمینها الیانی پر بارتر از زمینهای یونانی بود ولی از حیث خوبی آب و هوا با شهرهای یونانی برابری نمی‌کرد.

از گفته‌های هرودت چنین برمی‌آید که این مستعمرات را سه قوم یونانی بنا کرده بودند و بین تمام آنها همراهی و هم پیمانی نبود. زیرا هر یک از همبسته‌های کوچک برپا کرده با هم هم چشمی و کشمکش داشتند.

پس از آن تاریخ نگار نامبرده می‌گوید: یونانی‌ها و الیانا نماینده ای نزد کوروش فرستاده و درخواست کردند که کوروش با آنها مانند پادشاه لیدی رفتار کند یعنی به کارهای درونی آنها دخالت نکند و همان امتیازات را بشناسد. کوروش پاسخی یکر است به آنها نداده و این مثل را آورد: «زنی به دریا نزدیک شده و دید که ماهیهای قشنگی در آب شنا می‌کنند. پیش خود گفت: اگر من نی بزم آشکارا این ماهیها به خشکی درآیند. بعد نشست و هر چند که نی زد چشمداشت او برآورده نشد. پس توری برداشت و به دریا افکند و شمار زیادی از ماهیان به دام افتادند. وقتی که ماهی‌ها در تور به بالا و پایین می‌جستند، نی زن حال آنها را دید و گفت: حالا دیگر بیهوده می‌رقصید! می‌بایست وقتی برایتان نی می‌زد می‌رقصیدید.»

هرودت این گفته را چنین تعبیر می‌کند: کوروش خواست با این مثل آنها بدانند که موقع را از دست داده اند، چه وقتی که پیش از به دست آوردن سارد به آنها پیشنهاد همبستگی شده بود و آنها رد کرده بودند. از میان مستعمرات یونانی، کوروش فقط با اهالی ملیطه قرارداد کرزوس را تازه کرد و و نمایندگان دیگر شهرها را نپذیرفت. نمایندگان به شهرهای خود بازگشتند و پاسخ کوروش را رسانیدند. سپس از تمام شهرهای یونانی آسیای کوچک نمایندگانی برگزیده شدند که در پانیونیوم گرد آمده و در برابر کوروش همبسته شوند.

نمایندگان شهرهایی چون کل فن، افس، فوسه، پری یین، لیدس، تنوس، اریتر و دیگران در اینجا گرد آمده بودند. شهر ملیطه چون به مقصود خویش رسیده بود در این گروه شرکت نکرد. جزیره ی سامس و خیوس هم شرکت نکردند به این امید که کوروش چون نیروی دریایی نیرومندی ندارد کاری با آنها نخواهد داشت. ولی دیگر شهرها با وجود اختلافاتی که با یکدیگر داشتند، از جهت خطر مشترکی که احساس می‌کردند در این گردهمایی حضور یافتند.

الیانا گفتند هر چه یونانی‌ها بکنند ما هم خواهیم کرد. دریانها از جهت آنکه از شهرهای کارناس که دریایی بود نماینده ای پذیرفته نشده بود، از شرکت در عملیات خودداری کردند. چون جزایر یونانی هم حاضر نشدند در این گردهمایی شرکت کنند، یونانی‌ها و الیانا قرار گذاشتند نماینده ای به اسپارت گسیل کنند و از آن دولت یاری جویند.

با این هدف پی‌تر موس نامی از اهالی فوسه که سخنران و سخندان بود با انبوهی از هدایا به نزد اولیای دولت اسپارت فرستاده شد. ولی اسپارتی‌ها جواب درستی به وی ندادند و تنها وعده کردند که گروهی را خواهند فرستاد تا اوضاع منطقه را بازبینی کنند. بدین منظور یک کشتی اسپارتی پنجاه پارویی رهسپار فوسه شد و در آنجا نمایندگان اسپارت، فردی به نام لاکریناس را برگزیدند و برای مذاکره با کوروش روانه ی سارد کردند. او به شاه گفت: بر حذر باشید از اینکه مستعمرات یونانی را آزار کنید، زیرا اسپارت چنین رفتاری را نخواهد پذیرفت.

کوروش از یونانی‌هایی که در رکاب وی بودند پرسید: مگر این لاسدمونیها کیستند و عده شان چقدر است که اینگونه سخن می‌گویند؟ پس از آنکه یونانی‌ها این مردم به کوروش شناساندند، کوروش رو به نماینده کرد و گفت: من از مردمی که در





شهرهایشان جای ویژه ای دارند که در آنجا گرد هم می آیند و با سوگند دروغ و نیرنگ یکدیگر را فریب می دهند هرآسی ندارم. اگر زنده ماندم چنان کنم که این مردم به جای دخالت در کار یونانیها از کارهای خودشان سخن بگویند.

نماینده ی اسپارت پس از شنیدن پاسخ کوروش به کشور خویش بازگشته به پادشاه اسپارت (آناک ساندربیس ، آریستون) پاسخ کوروش را رسانید. آنها هم پاسخ را به مردم رسانیدند و مسئله ی کمک گرفتن یونانیهای آسیای صغیر از اسپارتیها به همین جا ختم شد.

هرودوت می گوید بیم دادن کوروش به همه ی یونانیها بود ، چه هر شهر یونانی میدانی دارد و مردم برای داد و ستد در آنجا گرد می آیند ولی در پارس چنین میدانهایی وجود ندارد. نتیجه ای که تاریخنگار یاد شده می گیرد درست نیست زیرا مقصود کوروش روش حکومت آنها بوده است . یونانیهایی که از ملتزمین کوروش بودند او را از روش حکومت اسپارت آگاه کرده و گفتند مردم در جایی میدان مانند گرد آمده و در کارها سخن می گویند و هر یک از سخنوران می خواهند باور خود را به مردم بپذیرانند.

آشکار است که کوروش از روش چنین حکومتی خوشش نیامده و آن پاسخ را داده است . خلاف این فرض طبیعی نیست. زیرا وقتی که می خواهند مردمی را بشناسانند روش حکومت آن را کنار نمی گذارند تا از میدان داد و ستد سخن بگویند. بنابراین از این پاسخ نمی توان داوری کرد که میدان خرید و فروش در پارس پیدایی نداشته است به عکس چون داد و ستد در آن زمان بیشتر با تبدیل جنس به جنس می شد و مغازه یا حجره برای اینگونه داد و ستد تنگ بود ، پس این میدانها بوده است. به هر حال اگر هم نبوده مقصود کوروش روش حکومت اسپارتیها بود نه میدان داد و ستد آنها.

کوروش در این هنگام به کارهایی که در خاور داشت بیش از کارهای باختر اهمیت داد. یک تن از اهالی لیدی به نام پاکتیاس را برگزید و به حکومت این کشور گماشت . ترتیبات آن را با حوالی که در زمان آزادی داشت باقی گذاشت و پس از آن با کرزوس راهی ایران شد.

هرودوت می گوید دلیل برگزیدن یک تن لیدیایی به فرمانروایی این کشور این بود که کوروش ترتیب ایران را در دید آورد ، چون در ایران رسم بر این بود که وقتی کشوری را می گرفتند از خانواده فرمانروایان یا نجبای آن کشور کسی را به فرمانروایی آن بر می گزیدند. ولی دیری نپایید که کوروش دانست که این ترتیب سازگار اوضاع آسیای پایینی نیست.

توضیح آنکه پاکتیاس همین که کوروش را دور دید و عوی آزاد شدن لیدی به کرد و چون کورش گنجینه را به او سپرده بود با آن پول مردم کناره را با خود همراه کرد و سپاهی ترتیب داد بعد به سارد شتافته و فرمانروای ایرانی را در ارگ پیرامون گرفت. این خبر در راه به کورش رسید و او چنانکه هرودت می گوید از کرزوس پرید سرانجام این کار چیست ؟ چنین به نظر می آید که مردم لیدی هم برای خودشان و هم برای من در دسر درست می کنند. آیا بهتر نیست که لیدیها را برده کنم ؟ کرزوس در پاسخ گفت خشمگین نشو ، لیدها نه از بابت گذشته گناهی دارند و نه از جهت حال . گذشته ها به گردن من بود و حال گناه از پاکتیاس است که باید تنبیه شود.

از گناه لیدیها بگذر و برای اینکه بعدها شورش نکنند نماینده ای به سارد فرست و فرمان بده که لیدیها اسلحه بر ندارند ، در زیر ردا قبایی ببوشند و کفشاهی بلند به پا کنند و کودکان خویش را به نواختن آلات موسیقی و بازرگانی وادارند. به زودی خواهی دید که مردان لیدی زانی خواهند بود و اندیشه تو از شورش آنها راحت خواهد شد. والیته کورش هرگز به این توصیه های رهبری که برای زن کردن مردان کشورش نقشه می کشید اهمیت نداد. مازارس سردار ایرانی برای سرکوب شورش پاکتیاس به سارد فرستاده شد.

با ورود مازارس به شهر سارد ، پاکتیاس شهر را رها کرد و به کوم (= کیمه ، مستعمره ی یونانی) گریخت. مازارس به اهالی کوم پیغام داد که باید پاکتیاس را تسلیم کنند. اهالی کوم از یک سو نمی خواستند با پارسیان وارد جنگ شوند و از سوی دیگر راضی نبودند کسی را که به آنها پناه آورده است تسلیم پارسیان کنند، لذا از پاکتیاس خواستند تا از شهر آنها بیرون رود و به ملیطه بگریزد. به خواست اهالی کوم ، پاکتیاس به ملیطه رفت ولی از بخت بد شهری که به آن پناه آورده بود مردمی داشت بازرگان و پرستنده ی پول ! آنها راضی شدند در ازای دریافت وجهی پاکتیاس را تسلیم کنند ولی پاکتیاس بوسیله ی یک کشتی که از کوم آمده بود به جزیره ی خیوس فرار کرد اما این پایان بدبختی های او نبود.

اهالی این جزیره خواهان ناحیه ای به نام آتارنی بودند که در برابر خیوس واقع بود و به مازارس گفتند که اگر آن ناحیه را به ما دهی پاکتیاس را به تو می سپاریم. مازارس چنین کرد و مردم خیوس پاکتیاس را آوردند و تحویل سپاهیان پارس دادند. سپس مازارس حکم مرگ پاکتیاس را صادر نمود و بدینگونه فرماندار شورش لیدی مجازات شد.





در پی این حادثه ، کورش تصمیم گرفت برای دفع خطرات احتمالی مستعمرات یونانی آسیای صغیر را نیز تسخیر نماید. لذا مازارس را به مطیع کردن این مستعمرات گماشت. نخستین شهری که فرو پاشید پری ین بود. پس از آن دشت مه آندر و کشورهای ماگنزی نیز سر به فرمان پارسیان فرود آوردند. در این هنگام مازارس از دنیا رفت و هارپاگ مادی جانشین او شد. هارپاگ بلافاصله شهر فوسه را پیرامون گرفت و به اهالی آن یک اولتیماتوم بیست و چهار ساعته داد که بجنگند یا تسلیم شوند.

مردم فوسه که دریانوردان زبردستی بودند و کشتی های فراوانی داشتند ، از این مهلت یک شبانه روزی سود بردند و شبانه سوار بر کشتی های خود شهر را ترک کردند. با پایان یافتن زمان تعیین شده ، سپاهیان پارسی به شهر درآمدند و شهر خالی از سکنه ی فوسه را بدست گرفتند. مردم فوسه سوار بر کشتی های خود به جزیره ی خیوس گریختند ولی خیوسی ها آنها را نپذیرفتند و به آنان جا ندادند. سپس فراریان فوسه تصمیم گرفتند به کرس کوچ کنند ولی پیش از آن خواستند به شهر خود باز گردند و از پارسیان انتقام بگیرند.

با این هدف به فوسه برگشته و در نزدیکی آن شهر شماری از پارسیان را کشتند. بسیاری از اهالی فوسه (تقریباً نیمی از آنها) با دیدن دوباره ی موطن خود هوس کوچ را از سر پرانند و با استفاده از عفوی که هارپاگ اعلام کرد، در ازای پذیرفتن فرمانبرداری از پارسیان به خانه هایشان بازگشتند. و اما نیم دیگر مردم فوسه به آلالیا در کرس رفتند و چون به راه زنی در دریاها پرداختند ، دولت قرتاجنه با آنان نبرد کرد و شمار زیادی از آنان را از پای درآورد و بازمانده ی آنها از جایی به جای دیگر رفتند تا به ولیا در خلیج پولیکاسترو رسیده و در آنجا ساکن شدند.

پس از آن لشکر پارس آهنگ تسخیر تنوس کرد. تنوس یکی از زیباترین شهرهای ایونیه بود که سه هزار سال پیش از این بوسیله ی مهاجرانی که از بخش پرتانیه ی آتن به آنجا آمده بودند بنا شده بود. اهالی تنوس نیز به سان مردم فوسه رفتار کردند . یعنی پیش از رسیدن پارسیان ، شهر را تخلیه نموده و به آبدر گریختند و در همانجا ساکن شدند. و اما سایر شهرهای ایونیه چون دریانها و آلیانها راه مردم تنوس و فوسه را نرفتند. آنها با پارسیان پیمان بستند و با پذیرش حکومت آنان در شهر و دیار خود ماندند و به زندگی آرام خود ادامه دادند. از آن پس هارپاگ به جنگ با کاریها ، کیلیکها و پداسیها پرداخت و اندک اندک تمام نواحی آسیای صغیر به فرمان ایرانیان درآمد.

تهیه و تنظیم علی شایان

